

## برخی از تأثیرات و نتایج سفر حضرت عبدالبهاء به غرب

### رامین وصلی

در باره سفر حضرت عبدالبهاء به غرب سخن‌ها، شرح‌ها بسیار گفته شده، ولی تاکنون این پرسش که چرا به شرق نرفتند؛ مطرح نشده و نمی‌شود. معمولاً چنین انگاشته می‌شود که یگانه هدف ایشان به غرب، برای نجات اهل آن دیار از زندگی مادی و هدایت به سوی زندگی روحانی بوده است. هم‌اکنون نزد شرقیان، غرب، مظهر کفر، الحاد، بی‌دینی و فساد خوانده می‌شود.

برخی هدف سفر ایشان را، تبلیغ امر مبارک و بعضی برای صلح می‌دانند. بی‌شک همه این دلایل به استناد آثار مبارکه ایشان دور از صواب نیست؛ اما این دلایل، گاهی پرسش‌هایی را به ذهن متبادر می‌کند. برای مثال، آیا به غرب سفر کردند تا غربیان را با صلح آشنا کنند؟ آیا غربیان بیشتر از شرقیان جنگ طلب هستند؟ آیا غربیان کمتر از شرقیان، از نظر مادی و معنوی در راه صلح و جهانی‌شدن کوشیده‌اند؟ بدیهی است که هر انسان فرهیخته‌ای واقف است که پس از رنسانس غربیان از نظر علمی و تکنولوژی و معنوی بیشتر برای صلح کوشیده‌اند. پس چرا در سفر غرب، می‌فرمایند که من برای صلح آمده‌ام؟

در این مقاله تا حدی برای پاسخ این گونه پرسش‌ها می‌کوشیم. به همین منظور به باور نگارنده، سفر حضرت عبدالبهاء به غرب، هدف و مقصودی فراتر از اهداف مذکور در برداشته به نحوی که می‌توان گفت که سایر اهداف مذکور هم در آن مستتر می‌باشد. به نظر نگارنده، سفر حضرت عبدالبهاء به غرب، یک سفر تاریخی در تاریخ تمدن بشری محسوب می‌شود که باید تحقق می‌یافت، چون این سفر یک ضرورت تاریخی برای رفع یک خصومت و دشمنی دیرینه چند هزار ساله بین شرق و غرب بود و حضرت عبدالبهاء برای آشتی و الفت بین آن دو، قدم به سرزمین غرب نهادند. چنان‌که در این خصوص می‌فرمایند:

«من این سفر را برای الفت شرق و غرب می‌نمایم، امیدوارم شما هم مدد نمایید. شش هزار سال است اوقات را به جنگ و جدال گذراندیم، نتایج آن را دیدیم، حال چند وقت در محبت و الفت همّت صرف نماییم اگر دیدیم ضرر دارد، برگردیم، شبهه‌ای نیست که نورانیت آسمانی غلبه نماید. زمینی را آسمانی کند، ظلمانی را نورانی گرداند. من در حق شماها دعا می‌کنم که به خدمت عالم انسانی موفق شوید و روزی آید که ملل شرق و غرب با یکدیگر در کمال الفت و اتحاد باشند.» (خطابه در کشتی (سدریک) (۱) وایت استارلاین کمپانی (۲) در سفر امریکا (نزدیک ناپل))»

این مقاله از سه بخش تشکیل شده است. در بخش اول دو اصل فلسفی دوگانگی و وحدت در ارتباط با بحث مطرح می‌شود و پس از آن در بخش دوم، مختصری از ریشه‌های تاریخی خصومت و دشمنی بین غرب و شرق نشان داده می‌شود، سپس در بخش سوم اهداف سفر تاریخی حضرت عبدالبهاء به غرب از این منظر مورد بررسی قرار می‌گیرد.

## بخش اول - اصل دوگانگی و وحدت

دوآلیسم، سرشت عالم هستی است. این دوگانگی را می‌توان در اشرف و افضل خلق عالم هستی یعنی انسان، به نحو بارز و آشکاری ملاحظه نمود. روح و ماده، آب و گل، جان و دل، عقل و عشق و غیره ساختار وجودی انسان را شکل می‌دهد زیرا تابع همان اصل دوگانگی است. از سوی دیگر به گفته حکما، در عالم هستی هر چیزی که بخواهد موجود شود، باید از وحدت برخوردار باشد. می‌توان دوگانگی‌ها و شقاق‌های بسیاری چون عقل و عشق، ذهن و عین، روح و ماده، ایدئالیسم و رئالیسم، ماتریالیسم و اسپریتوالیسم، فرد و جامعه و غیره برشمرد. در هر دوره تاریخی یکی از این شقاق‌های در اندیشه‌های فلسفی، اجتماعی و سیاسی برجسته می‌شده و در دوره بعد جنبه دیگر پر و بال می‌گرفته و پیشرفت و ترقی و روند تکاملی هنگامی رخ می‌داده که وحدتی بین این دوگانگی‌ها برقرار می‌شده است. به همین دلیل است که هگل رسالت فلسفه را ارائه طرحی منسجم و وحدت بخش از عالم هستی می‌داند.

یونانیان به خاطر همین دوگانگی‌ها و شقاق‌ها در عالم هستی در جستجوی اصل وحدت بخش بودند. به همین دلیل گاهی این اصل را در تراژدی‌ها و درام‌های یونانی گاهی نزد فلاسفه ملاحظه می‌کنیم. تالس با توجه به چنین اصلی، آب را ماده‌المواد عالم دانست. به طور کلی باید نظم، تقارن، عقل و جستجو برای یافتن حقیقت غایی، فراتر از کثرت‌ها و تنوع‌ها در هستی را از ویژگی‌های ذهن یونانی بدانیم. بدیهی است اگر چنین نبود، یونانی نمی‌توانست چنین فرهنگ و تمدن با شکوه و ارزشمندی بیافریند. کیتو می‌نویسد:

«در این جا با یکی از صفات همیشگی تفکر یونانی روبرو می‌شویم، جهان - هم جهان مادی و هم جهان معنوی - نه تنها باید منطقی و در نتیجه شناخت پذیر باشد، ساده هم باید باشد؛ کثرت و تنوعی که پدیده‌ها دارند، فقط ظاهری است ... درام‌نویس‌های یونانی نیز درست همین‌طور می‌اندیشند: "فکر تنوع و

گونه‌گونگی زندگی را نکن: به حقیقت ساده پشت آن بیندیش" اگر تالس توانسته بود شیمیدان سده نوزدهمی را ببندد و از او بشنود که تعداد عناصر شصت و هفت (یا هر تعداد دیگر) است، این تعداد را نمی‌پذیرفت و آن را بیش از حد زیاد می‌دانست. اگر می‌توانست فیزیکدان سده بیستمی را ببیند و از او بشنود که همه مواد در واقع ترکیبات مختلف یک چیز است، شاید پاسخ می‌داد: این است آن چیزی که همیشه گفته‌ام.» (کیتو، ص ۲۹۱)

ذهن یونانی نه تنها در فلسفه، درام و تراژدی بلکه در حوزه‌های اجتماعی و سیاسی، پیکرتراشی، پزشکی، فلسفه و تراژدی‌ها در جستجوی اصل وحدت در کثرت بود و بارزترین خصلت و ویژگی ذهن یونانی کلیت و تمامیت بود و به همین خاطر یونانی، جهان را به صورت کل اندام‌وار می‌نگریست. مثلاً کلمه سوفروسونه (Sophrosyne) در لغت به معنی جامع‌الذهن یا کامل‌الذهن، این کلمه به اقتضای متن، معانی متفاوتی چون: عقل، احتیاط، اعتدال، پاک‌دامنی، متانت، فروتنی و خویش‌انداری می‌یابد؛ یعنی در یک جا کاملاً معنای عقلانی پیدا می‌کند و در جای دیگر مفهومی اخلاقی و یا در میان آن دو. به همین دلیل، از نظر یونانیان، تقارن، قانون و عقل، وجوه مختلف یک چیز محسوب می‌شدند، به نحوی که معتقد بودند از آن جایی که بشر جزو طبیعت است و طبیعت بر اساس نظم، تقارن و عقل (Logos) مبتنی است، بشر نیز باید متقارن باشد. این کل‌نگری و نگرش سیستمی به جهان و هستی، سرچشمه سلامت عقل راستین حیات یونانیان بوده است و چنین افراط‌کاری‌هایی مانند دیگر اقوام مشرق زمین، یا تندروی‌های زمانه ما در زندگی یونان کلاسیک، محلی از اعراب نداشت. (کیتو، یونانیان)

به همین دلیل است که با توجه به همین اصل دوگانگی‌ها، یونانیان توانستند در حوزه جامعه و سیاست، توازنی بین فرد و جامعه به وجود آورند و به اصل وحدت

برسند. به باور هگل، پولیس یونانی در یک لحظه تاریخی به بهترین نحو تعادل بین فرد و جامعه را برقرار کرد.

در خصوص این ایده اساسی و بنیادین نزد یونانیان یعنی توازن فرد و جامعه، مک اینتایر معتقد است توازن باید در دو جنبه از عدالت مطرح شود: یکی مفهوم (آرته) به معنی اهمیت دادن به فرد به منظور شکوفایی قوای مکنونه‌اش و دیگری مفهوم (دیکه) به معنای عدالت همگانی، یعنی نظم حاکم بر جهان به عنوان یک کل منظم (کاسموس) که تقدیر و سرنوشت الهی بر آن حاکم است به نحوی که خدایان ناگزیرند از آن پیروی کنند. تلاش و کوشش اصلی یونانیان چه به صورت تراژدی و چه به شکل فلسفی توازن و تعادل بین دو مفهوم بوده است. (عقل افسرده، ص ۲۶۵)

با توجه به آن چه ذکر شد، می‌توان گفت که در تاریخ تمدن بشر نیز داستان شرق و غرب از این اصل دوگانگی مستثنی نیست؛ یعنی گاهی شرق، گاهی غرب مشعلدار تمدن بوده و به همین دلیل کشمکش و پیکار چند هزار ساله بین شرق و غرب را شاهدیم و هم‌اکنون نیز این داستان ادامه دارد. از این رو برای روشن شدن این مطلب، در بخش دوم، قدری به ریشه‌های تاریخی این خصومت دیرینه چند هزار ساله بین شرق و غرب می‌پردازیم.

### ریشه‌های تاریخی تعارض بین شرق و غرب

آغاز داستان خصومت و تقابل شرق و غرب همانند اکثر موضوعات، از زمان یونان باستان است. شرق گاهواره تمدن محسوب می‌شود، ولی تمدن یونانی را باید یگانه و منحصر به فرد بدانیم. ورنریگر یونانی‌شناس برجسته آلمانی در باره مقایسه تمدن‌های شرقی و یونان چنین می‌گوید:

«فرهنگ یونانی موقعیتی خاص دارد. چون از موضع حال به آنان نظر افکنیم، در مقایسه با اقوام تاریخی شرق، از لحاظ همه آن چه با زندگی آدمیان در حال

اجتماع ارتباط دارد، هم چون (پیشرفت) بنیادی، گامی تازه در تحوّل جامعه انسانی هستند. یونانیان زندگی اجتماعی را بر پایه‌ای کاملاً نو بنا می‌کنند. با همه ارجی که برای اهمیت هنری و دینی و سیاسی اقوام دوره باستان قائلیم، تاریخ آن چیزی که ما عنوان فرهنگ به معنی حقیقی به آن می‌توانیم داد - فرهنگ به معنایی که ما آگاهانه از آن می‌فهمیم - نخستین بار با یونانیان آغاز می‌شود... از نخستین آثاری که از آنان به دست داریم، به روشنی می‌توان دریافت که آدمی در مرکز تفکر یونانیان قرار دارد: خدایانشان صورت آدمی دارند؛ مسأله اندام آدمی مهم‌ترین مسأله هنر مجسمه‌سازی و حتی نقاشی است. فلسفه یونانی منطقی از مسأله کیهانی به سوی مسأله آدمی حرکت می‌کند و در اندیشه سقراط و افلاطون و ارسطو به ذروه خود می‌رسد. موضوع شعر طی همه قرون از هومر گرفته تا واپسین دوره فرهنگ یونانی، آدمی و سرنوشت آدمی است. مضافاً این که ماهیت دولت یونانی را تنها کسی می‌تواند دریافت کند که به این نکته پی برده باشد که وظیفه این دولت شکل‌بخشی به آدمی و زندگی اوست. همه این‌ها اشعه نوری واحدند و مظاهر شیوه نگرش انسان‌مدارانه به زندگی، که از هیچ طریق دیگر قابل توجیه نیست و در همه اعمال و اندیشه‌های یونانیان ساری است. همه اقوام، خدا و شاه و دیو و پری به وجود آوردند و تنها یونانیان بودند که آدمی ساختند. اکنون می‌توانیم ویژگی سیرت یونانیان را که مایه اختلاف آنان با اقوام شرقی است، با بیانی قاطع‌تر وصف کنیم. یونانیان با کشف آدمی، (من) ذهنی را کشف نکردند بلکه به قوانین کلی طبیعت انسانی آگاه شدند. اگر مجاز باشیم اصطلاح مذهب اصالت انسان (Humanism [یا انسان‌گرایی]) را آگاهانه به معنی اصیل و کلاسیک آن به کار ببریم، باید بگوییم اصلی که ذهن یونانی از آن پیروی می‌کرد، انسان‌گرایی بود نه فردگرایی. Humanism از Humantas مشتق می‌شود. این کلمه، دست‌کم از زمان وارو و سیسرون، در جنب معنی قدیم و مبتذل (رفتار انسانی) تربیت آدمی به منظور رساندنش به حالت انسان

بودن به معنی حقیقی. همین است (پایدیا) ی یونانی، آرمان تربیت یونانی به معنی حقیقی، آن چنان که دولت مرد رومی سرمشق خود قرار می داد. مبدأ (پایدیا) ایده است نه فرد.» (ورنیگر پایدیا، ج ۱، ص ۳۰ - ۲۸)

یونانیان در حوزه‌هایی چون فلسفه، هنر، سیاست و غیره گفتنی‌ها را گفتند و تمدن باشکوه و گران سنگی را پدید آوردند. آنان با تأسیس پولیس به عنوان پدیده‌ای یکتا و مظهری از وحدت بین فرد و جامعه، برتری و تفوق خود را به رخ سایر تمدن‌های باستانی کشیدند، به نحوی که حتی فیلسوفی چون ارسطو معتقد بود که انسان فقط در پرتوی پولیس می‌تواند قوای مکنونه خود را بالفعل کند و خارج از پولیس، منزلگه خدایان و بربرها است. سرآغاز داستان شرق و غرب همین جا است.

نمایش‌نامه (ایرانیان) آشیل، گزارشی از جنگ‌های ماراتون و سالامین میان ایرانیان و یونانیان است که رگه‌هایی از این تقابل بین شرق و غرب مشاهده می‌شود. به همین دلیل هدف این نمایش‌نامه فقط نشان دادن پیروزی یونانیان نیست، بلکه اعتقاد بر این است که تکلیف (آزادی) در این جنگ مشخص شد. شاید به همین دلیل است که آندره زیگفرید دو هزار و پانصد سال بعد در کتاب (روح ملت) نوشته:

«پیروزی یونان در ماراتون، پیروزی آزادی بود. آشیل به زبان داریوش که روح او حاضر شده است می‌گذارد که هرگز دیگر به سرزمین یونان لشکر نکشید ... حتی اگر سپاه ماد قوی‌تر باشد ... شما چنین کشوری را همیشه در نظر آورید، آتن و یونان را به خاطر داشته باشید.» (فرهنگ، خرد و آزادی، ص ۱۴۲)

برخی برآنند که باید آغاز این تقابل تاریخی را پیش از این رخداد تاریخی بدانیم. هر دوت مورخ شهیر یونانی می‌نویسد:

«ملوانان بی‌بند و بار فنیقی (ایو) دختر امیر یونان را ربودند و به تلافی آن یونانیان سراغ زنان طناز فنیقی رفتند و (اروپا) دختر شهریار فنیقی را دزدیدند.

شاهزاده تروایی هم (هلن) دختر پادشاه یونان را ربود. فتنه برخاست. یونانیان به خاک آسیا حمله بردند و تروا را ویران کردند. پارسیان گویند: آدم دزدی، کاری زشت و دور از آزم است. اما هنگامه و جنگ بر سر آن انداختن و مملکتی را ویران ساختن، کار دیوانگان است.» (مأخذ پیشین، ص ۱۴۲)

روایت دیگر از آن افلاطون در (کرتیاس) است. افلاطون به زبان استعاره، سخن از دو نظام متقابل در برابر یکدیگر می‌راند. یعنی آتن و آتلانتید. آتلانتید مظهر دین و حکومت خدا تلقی می‌شود و آتن توسط قانون‌گذاران اداره می‌شود. به روایتی دیگر، آتن مظهر عقل و خردمندی است و آتلانتید مظهر دین و دینداری. کاهن مصری در (کرتیاس) از آتن با احترام و عظمت سخن می‌گوید ولی سرنوشت و تقدیر چنین رقم خورد که آتلانتید در دریا فرو رود. آتلانتید توسط پوزئیدون، میان ده پسر او تقسیم می‌شود. اما این ده پادشاه راهی خلاف فضیلت را می‌پیمایند. فضل الهی شامل حال آنان می‌شود، اما به تدریج با رنگ‌باختن جنبه الهی به تدریج صفات ناسوتی بر آنها غلبه می‌کند. تصوّر بر این است که این تمدن بازیافتنی نیست و محکوم به فساد و نابودی است. زیرا از اصل خویش دور شده است. اما اگر آتن انحطاط یافته بود، قادر بود که با به کارگیری حکمت عتیق و خردمندی به پاکی و فضیلت باز گردد. (مأخذ پیشین، ص ۱۴۲)

با ظهور امپراطوری روم، تقابل بین تمدن‌های شرقی با تمدن رومی آغاز می‌شود. در ابتدا پیش از ظهور اسلام، صحنه منازعه و کشمکش میان ایران و بیزانس بود و تا ظهور اسلام رقابت عمده بر سر خاورمیانه بود و علت جنگ‌های متوالی بین آنان، بیشتر مسئله قلمرو ارضی بود. رومیان مدعی ارمنستان و بین‌النهرین بودند زیرا معتقد بودند که ساکنان مسیحی ارمنستان، باید از امپراتور مسیحی تبعیت کنند. ایرانیان نیز به همین نحو مدعی سوریه و فلسطین و حتی مصر بودند، که کمبوجیه، پسر کورش، در ۵۲۵ پیش از میلاد به تصرف درآورده بود. اما به نظر می‌رسد نقطه مهم استراتژیکی،



تسلط و کنترل بر راه‌های تجاری بین شرق و غرب بود. زیرا مستقیم‌ترین راه آسیا و شرق دور به سرزمین‌های ساحل مدیترانه از طریق ممالک زیر فرمان یا زیر نفوذ ایران می‌گذشت. از این‌رو، احداث راه‌هایی، دور از دسترس سپاهیان ایرانی برای رومیان طبعاً مزایایی به لحاظ اقتصادی و استراتژیکی داشت. مهم‌ترین صادرات شرق یعنی ابریشم چین و ادویه هند، برای رومیان اهمیت ویژه‌ای داشت ولی جهان مدیترانه در قبال ابریشم چین یا ادویه هند، متاعی برای عرضه نداشت. طلا مورد قبول بود و مقداری سکه طلای رومی برای کالاهای وارده به حوضه مدیترانه به شرق آسیا فرستاده می‌شد ولی این زراندوزی منحصر به آسیای شرقی هم نبود، چون ایرانی‌ها واسطه معامله ابریشم با چین بودند عواید هنگفتی به جیب می‌زدند. (تاریخ خاورمیانه، ص ۴۵-۴۶)

با ظهور دین اسلام، روابط بین شرق و غرب، از سویی بهتر و از سویی دیگر حتی اوضاع وخیم‌تر شد، زیرا این تقابل، صبغه مذهبی به خود گرفت. با به قدرت رسیدن حکومت اسلامی، کشمکش و منازعه دیرینه و طولانی بین روم و ایران، بر سر راه‌های تجاری خاورمیانه سرانجام پایان پذیرفت و برای نخستین بار از زمان اسکندر به تمامی منطقه، از آسیای مرکزی تا مدیترانه، در نظام حکومتی و تجاری واحدی به هم پیوست. (مأخذ پیشین، ص ۶۷)

در این دوران چون تقابل شرق و غرب رنگ مذهبی یافت، لاجرم این تقابل به رویارویی و برخورد مسلمانان و مسیحیان منتهی شد. رویارویی مسلمانان با اروپا از جهتی با تمدن‌های دیگری چون چین و هند متفاوت بود. چین و هند در پیکار شرق و غرب در صحنه تاریخ، همانند تمدن‌های آمریکایی مانند آرتک و اینکاها، علی‌رغم تأثیرگذاری بر همسایگان نتوانستند از محدوده منطقه خود خارج شوند و به یک فرهنگ و قوم محدود شدند. اما بین مسلمانان و اروپاییان، مشکل بنیادین وجود داشت و برخلاف

تصوّر رایج، سوء تفاهم نبود. این دو دین علاوه بر تضادها و کشمکش‌ها بر سر تصاحب سرزمین و پیروان جدید، میراث مشترک زیادی داشتند که عبارت بود از علم و فلسفه یونان، قانون و کشورداری روم، اخلاق توحیدی یهود و قدیم‌تر از همه از آنها فرهنگ ریشه‌دار خاورمیانه باستان. هر دوی آنها مدّعی بودند که پیام‌آور حقایق نهایی و جهانی و آخرین کلام پروردگاراند و رسالتِ ابلاغ این پیام رستگاری به اهل عالم را عهده‌دارند. ولی چنین مشترکاتی برای ادیانی چون هندویسم، بودیسم و آیین کنفوسیوس وجود نداشت. هندوها، بودایی‌ها و کنفوسیوسی‌ها هرگز کتاب مقدّس مسیحیان را تحریف شده و منسوخ نمی‌دانستند و قائل به روایت جدیدتر و بهتری از کلام خدا به جای آن، نبودند. (مشکل از کجا آغاز شد؟ ص ۶۱ و ۶۲)

اروپاییان در قرون وسطی با داشتن نگرشی محدود، ادیان دیگر را تحمّل نمی‌کردند ولی مسلمانان، در این هنگام با داشتن سعه صدر، جایگاه ویژه‌ای از نظر اجتماعی در اختیار ادیان رسمی قرار داده بودند. نمونه برجسته و بارز تاریخی این امر، هشت قرن سلطه مسلمانان بر بخشی از شبه جزیره ایبری بود. مسیحیان و یهودیان در کنار مسلمانان می‌زیستند، حال آن‌که پس از تسلط مجدّد مسیحیان بر این شبه جزیره، وضعیّت یهودیان و مسلمانان به وخامت گرایید. اروپا فقط در یک مورد یعنی زبان، تنوّع آشکاری از خود نشان داد. اما در سراسر جنوب غربی آسیا و شمال افریقا فقط زبان عربی به نیازهای مذهبی و قانونی و تجاری و فرهنگی و دولتی و علمی پاسخ می‌داد و زبان عربی، یگانه وسیله ارتباطی علمی و عملی کشورهای عربی و حتّی کُلّ دنیای اسلام بود. حال آن‌که در اروپا تعدّد و کثرت زبان‌های بومی به حدّی بود که رشیدالدین، تاریخدان بزرگ ایرانی در قرن چهاردهم، با تعجّب و حیرت اشاره می‌کند که در فرانسه، مردم به بیست و پنج زبان مختلف صحبت می‌کنند و هیچ کدام زبان دیگری را نمی‌دانند.

اختلاف بین اسلام و جهان مسیحی به دلایل مذهبی، سیاسی و اقتصادی برای تسلط به منطقه به زودی آشکار شد. ابتدا اسلام با پیشروی تا قلب اروپا، سراسر شمال آفریقا تا مراکش را فتح نمود. پیشروی اسلام در اروپا نه یک بار، بلکه سه بار انجام شد. اولین موج گسترش اسلام در اروپا به سال‌های اول قرن هشتم باز می‌گردد و کشورهای اسپانیا، پرتغال جنوب ایتالیا و حتی بخش‌هایی از فرانسه را دربرگرفت و تا سال ۱۴۹۲ که آخرین دولت اسلامی اروپای غربی شکست می‌خورد، ادامه می‌یابد. موج دوم، هنگامی رخ داد که مغولان بر روسیه و بخش اعظم اروپای شرقی تسلط یافتند و با مسلمان شدن آنان، مسکو و دیگر امیرنشین‌های روسیه، زیر سیطره یک خان مسلمان قرار گرفت. موج سوم، وقتی آغاز شد که ترک‌های سلجوقی و عثمانی با فتح آناتولی و امپراتوری بیزانس، امپراتوری قدرتمندی را در شبه جزیره بالکان تأسیس کردند. تهدید هزار ساله اروپا از جانب اسلام هم جنبه نظامی هم جنبه مذهبی داشت، یعنی تهدیدی بود برای تسخیر اروپا و تغییر مذهب آن. (همان مأخذ)

مسیحیان در قبال لشگرکشی مسلمانان به مناطق آنان بیکار ننشستند و با جنگ‌های صلیبی، عملیات بازپس‌گیری اراضی مقدسه را آغاز کردند. پاپ‌ها برای تهییج و بسیج توده‌های مسیحی برای جنگ با مسلمانان، نوید پاداش اخروی برای کشته‌شدگان و اسقف‌ها به مؤمنین مسیحی، بشارت عفو و بخشودگی گناهان می‌دادند. بی‌شک جهاد یا جنگ در راه ایمان به عنوان اصول اعتقادی مسلمانان، برای مسیحیان تا پیش از این ناشناخته بود، اما پاپ‌ها نیز با استفاده از چنین اعتقاد باوری برای بسیج توده‌ها سود جستند. انگیزه جنگ‌های صلیبی را هرچه بدانیم، برکت و فایده آن برای نخستین بار در تاریخ تمدن، ارتباط گسترده و فراخناکی میان مسیحیان و مسلمانان، و بهره‌مند شدن مسیحیان از دستاوردهای مسلمین بود. قرون وسطی یگانه پل ارتباطی میان دوران باستان و دنیای نو نیست. در واقع، تمدن اسلامی

در دوره اولیة خود، رسالت تاریخی خود یعنی انتقال فرهنگ و تمدن دوره باستان به ویژه فرهنگ یونانی را به دوره جدید انجام داد.

جهان اسلام با گستردگی و ثروت انبوه، منطقه وسیعی را با مردمان گوناگون و منابع عظیم زیر چتر خود درآورد و مانند مسیحیت غربی از میراث تمدن یونان باستان بهره‌مند بود و با تسلط بیشتر بر دانش و فلسفه، میراث علمی خود را از راه تماس با سایر تمدن‌ها غنا بخشید. مثلاً ورود کاغذ و کاغذسازی از چین و پذیرفتن عدد صفر و عددنویسی از هند، راه را برای تجدید حیات علمی و ادبی در آسیا، قرن‌ها پیش از تجدید حیات اروپاییان هموار کرد. در مقابل، اروپای مسیحی از لحاظ منابع فقیر بود؛ و با داشتن دیدگاهی محدود و منطقه‌ای، از بسیاری جهات پایین‌تر از سطح دستاوردهای اسلام بود. (مشکل از کجا آغاز شد؟ ص ۱۸ - ۱۷)

به طور کلی باید قرن هشتم تا یازدهم میلادی را عرصه تاخت و تاز فرهنگی اسلام در تاریخ تمدن بدانیم. در این دوران، اروپاییان در بدترین و اسفناک‌ترین وضعیت نسبت به مسلمانان به سر می‌بردند. مسلمانان با تشویق‌های مأمون برای ترجمه آثار یونانی به عربی به جدّ کوشیدند. ثمرات و دستاوردهای تمدن مسلمانان در اسپانیا، بعداً با سقوط اسپانیا و تصرف آن توسط مسیحیان، به دست اروپاییان افتاد. یکی از جنبه‌های مهمّ که باعث شد مسلمانان، حلقه انتقال بین میراث یونانی تا رنسانس شوند، وحدت زبان بود به طوری که یک مسلمان می‌توانست از بخارا در شمال هند تا اسپانیا سفر کند و از این گذشته تنوع فرهنگی در این مناطق توسط زبان عربی، وحدتی یافت. کثیری از میراث‌های ارزشمند و گران‌بهای بشریت از عهد باستان، تماماً به زبان عربی ترجمه شد. اروپاییان با ترجمه زبان عربی، توانستند میراث گوناگون و متنوعی از فرهنگ و تمدن بشری را از این طریق کسب نمایند.

برنارد لویس معتقد است که:

«اسلام، بزرگ‌ترین قدرت نظامی روی زمین بود و سپاهیان آن در یک زمان در اروپا، آفریقا، هند و چین می‌جنگیدند. از سوی دیگر، امپراتوری اسلامی مهم‌ترین قدرت اقتصادی در جهان بود که از طریق یک شبکه گسترده بازرگانی و ارتباطاتی در آسیا، اروپا و آفریقا به داد و ستد طیف وسیعی از کالاها مشغول بود... امپراتوری اسلامی به بالاترین سطح هنر و دانش که تا آن زمان در تاریخ تمدن انسانی شناخته شده بود، نائل شد. جهان اسلام، با بهره‌گیری از میراث معرفتی و مهارت‌های خاورمیانه، یونان و ایران، و اخذ چند نوآوری با اهمیت از خارج چون کاغذ از چین و دستگاه شمارش‌دهی در حساب از هند، تمدن اسلامی را غنا بخشیدند. برای نخستین بار در خاورمیانه اسلامی، اعداد هندی در پیکره موروثی آموزش ریاضی ادغام شد و سپس از خاورمیانه به غرب انتقال یافت، که هنوز هم به اعداد عربی شهرت دارند؛ نه به عنوان نوعی ادای احترام به پدید آورندگان آن، بلکه به کسانی که برای نخستین بار آن اعداد را به اروپا بردند و ترویج دادند. پژوهشگران و دانشمندان عالم اسلام با مشاهدات، تجربیات و ایده‌های خود مجموعه‌های مهم و فراوانی را بر این میراث غنی افزودند. اروپای سده میانه در اکثر زمینه‌های علم و هنرهای حوزه‌های تمدنی، شاگردی بیش نبود و به نحوی از عالم اسلام و ترجمه‌های عربی آثار فلاسفه و دانشمندان یونان باستان (که در غیر این صورت ناشناخته می‌ماندند) وابستگی داشت. بعد از آن، این رابطه به ناگهان تغییر کرد.» (همان مأخذ)

تا این زمان، در روابط شرق و غرب که صبغه دینی داشت، کفه ترازو به سود شرق می‌چربید. آوازه و شهرت تمدن اسلامی در بغداد و اسپانیا به عنوان مراکز علم و فرهنگ بلند شد و مسیحیان در قرون وسطی به دانشگاه‌های اسپانیای تحت حاکمیت مسلمانان برای کسب دانش می‌رفتند. برخلاف امروز که از شرق به سوی

دانشگاه‌های غرب می‌روند. البتّه فراگیری علم برای مسلمانان فریضه دینی محسوب می‌شد، ولی عامل شرایط مساعد اقتصادی آنان را باید مدّ نظر داشته باشیم. زیرا ثروت و فراغت عده‌ای از فعالیت اقتصادی، پیش‌شرط مهمّی برای پیشرفت و ترقّی هر تمدّن و فرهنگی است. اگر شرط کافی نیست، بی‌شکّ شرط لازم است که مثال بارز آن یونان است. در عصر پریکلز در یونان باستان، با سرازیر شدن ثروت هنگفت و سرشاری از طریق بازرگانی و نیز نیروی کار مرکّب از ده‌ها هزار نفر برده، فراغت و آسودگی خاطر، برای طبقه متوسط شهروندان آتن برای آفرینش اندیشه‌های فلسفی، سیاسی و هنری فراهم شد. بی‌تردید نمی‌توان در آتن، نقش حکومت دموکراتیک را نادیده انگاشت.

چرا مسلمین و تمدّن اسلامی، حلقه واسطه بین تمدّن یونانی و رنسانس شدند؟ چرا تمدّن بیزانس و قسطنطنیه به عنوان مرکز فرهنگ و حیات یونان نتوانست چنین کاری را انجام بدهد؟ یا این‌که نتوانست این میراث یونانی را به اروپای غربی که مدّت یازده قرن متحد امپراتوری بیزانس بود، عرضه کند؟ بیزانسی‌ها هنگام پذیرش مسیحیت در عهد کنستانتین، مباحث مذهبی را با توجّه به فلسفه یونانی، کفرآمیز می‌دانستند و به علّت داشتن قرائتی قشری و واپسگرایانه از مسیحیت، توان رویارویی با فلسفه قدرتمند و صلابت یونانی نداشتند. ترتولیان مسیحیان را انداز می‌کرد که فریب افکار کفرآمیز یونانیان را نخورند و بر اساس آموزه‌های پولس، معتقد بود که اورشلیم با آتن کاری ندارد. به همین منظور، وی ایمان بی‌چون و چرا را، اساس دینداری برشمرد زیرا ایمان‌گرایی، همیشه امن‌ترین شیوه برای مصون ماندن هر دینی از گزند انتقاد عقلانی است.

مسیحیان به جای بازاندهی در آراء و اعتقادات خود برای بسط و گسترش اعتقادات و فهم دینی، مراکز علمی و فلسفی را بستند. البتّه چنین آفتی گریبانگیر مسلمانان نیز

شد به نحوی که پیکاری سخت و نفس‌گیر با فلاسفه و دگراندیشان پدید آمد. در ابتدا مسلمانان چنین نبودند و هرگونه اندیشه جدید و بدیع را می‌پذیرفتند؛ اما با سیطره و سلطه بی‌چون و چرای اشاعره و ظاهراندیشانی چون احمد بن حنبل و ابن تیمیه، همان راه مسیحیان بیزانسی را پی‌گرفتند. باید این نکته را از تاریخ مسیحیت و اسلام آموخت که فرجام دینداری غیرعقلانی و ایمان کورکورانه برای هر دینی سقوط و انحطاط است.

به گفته برخی، مسیحیان ابتدا راه اشراق را برگزیدند بعد به سوی عقل رفتند. اما مسلمانان ابتدا راه عقل را برگزیدند و سپس به سوی اشراق رفتند، یعنی رابطه کلیسا با معارف یونان درست برخلاف اسلام با آن معارف بود، کلیسا برخلاف الهیات و اصول غیرعقلانی خود از افلاطون به ارسطو بازگشت، حال آن‌که در جهان اسلام، این جریان بازگونه بود یعنی علمای اسلام برخلاف تکیه و تأکید این دین به عقل و اندیشه، از ارسطو به افلاطون بازگشتند. (نقد غزالی، ص ۲۴)

مسلمانان تا هنگامی که افکار دیگران را تفهم می‌کردند، دچار تعصب و جزمی‌اندیشی و ظاهراندیشی نشده بودند؛ اما همین‌که جزمیت گریبان‌گیرشان شد، از رشد و پیشرفت بازماندند. برنارد لوییس به نقل از عدنان آدیوار، تاریخدان ترک می‌گوید که در ممالک عربی، جریان علم در مقابل ادبیات و فقه شکست خورد. جهان اسلام در قرن‌های پانزدهم و شانزدهم شاهد هیچ‌گونه رنسانس و رفرماسیون نبوده است. به نظر می‌آید همین مشکل گریبان‌گیر مسیحیان بیزانسی شد زیرا نتوانستند میراث یونانی یعنی این سرمایه عظیم و گران‌بهای بشری را با دیانت مسیحی پیوند بزنند و دچار جزم‌اندیشی شدند.

موازنه قدرت میان شرق و غرب پس از سقوط اسپانیا و اکتشافات دریایی بهم خورد. غرب که تا پیش از این در مقابل شرق و به ویژه تمدن اسلامی احساس حقارت و

کهنتری می‌کرد، یک‌باره قدّ برافراشت و پس از سقوط اسپانیا، سرزیرشدن ثروت هنگفت ناشی از اکتشافات دریایی، رنسانس، انقلاب علمی قرن هفدهم، عصر روشنگری و انقلاب صنعتی و به طور کلی مدرنیته، برگ برنده‌ای را به شرق نشان داد. اما شرق چه کار کرد؟ شرق پیش از این تصوّرش از تمدّن مسیحی، بیشتر تمدّن بیزانس بود و اروپای غربی یعنی کانون و گرانیگاه اصلی این تحولات و دگرگونی را سرزمین کفار و وحشیان می‌دانست و مسلمانان به دو دلیل نسبت به آنان بی‌اعتنا بودند: اولاً آنان را وحشی و بربر می‌دانستند؛ ثانیاً مسیحی بودند. نیاکان بربر آنان همان کسانی بودند که روم غربی را فتح کردند و این‌ها فرزندان آنان تلقی می‌شدند. چون پیرو دین پیش از اسلام بودند و به اسلام نگرویده بودند پس در زمره گمراهان بودند.

با شروع اشاعه افکار جدید پس از دوران رنسانس و ظهور مدرنیته در حوزه فلسفه، علم، سیاست و مسائل اجتماعی، تحولات و دگرگونی ساختاری و بنیادین در غرب روی داد. ایده‌هایی چون آزادی، دموکراسی و... در غرب اشاعه یافت؛ اما مسلمانان تا قرن نوزدهم از این‌گونه مباحث، کاملاً بی‌خبر و ناآگاه بودند و اعتنای چندانی به افکار اروپایی‌ها نداشتند زیرا این‌گونه افکار را نیز حاصل اندیشه مسیحی می‌دانستند و طبق سنن گذشته، مسیحیان کافر قلمداد می‌شدند و همواره می‌انگاشتند که اروپائیان در افکار قرون وسطی مانده‌اند. این تصوّر قالبی (Stereotype)، قوم‌مداری افراطی و خودشیفتگی مسلمانان آفتی برای گفتگو و همدلی با مسیحیان شد. مسیحیان به جای مسلمان نامیدن دشمنان خود، نام‌های قومی آنها مانند مورها یا ساراسن‌ها، ترک‌ها یا تاتارها را به کار می‌بردند. مسلمانان هم به همین ترتیب هنگام سخن گفتن درباره ساکنان اروپا و حتی جنگجویان صلیبی، آنها را یونانیان، رومیان، فرانک‌ها و اسلاوها خطاب می‌کردند. هر دوی آنها هنگام توصیف طرف مقابل از لحاظ مذهبی، آنها را کافر می‌نامیدند. به دلیل همین تصوّر قالبی، مسلمانان هیچ‌گونه علاقه‌ای به افکار اروپاییان نداشتند و از بسیاری از تحولات بی‌خبر بودند. با



ظهور مدرنیته، غرب به یک خودباوری ژرف نسبت به (خود) رسید. با شکوفایی لیبرالیسم و آرمان‌های عصر روشنگری، غربیان متوجه تفاوت‌ها بین خود و شرقی‌ها شدند.

### گفتمان شرق‌شناسی

با ظهور مدرنیته و دستاوردهای آن و خودباوری ژرف غرب، به گفته زیگموند باومن، تاریخ غرب، تاریخ‌زدایی شد و به مثابه یک پروسه جهان‌شمول، همه شئون زندگی اجتماعی و فرهنگی بشر در فراگفتمان مدرنیته، باز تعریف شد. در این فراگفتمان (غیر و دیگری) تعریف شد و به تعبیر اسپیواک در این فراگفتمان، انسان غربی با قائل شدن به شأن و مقامی بس رفیع برای خود، به باز تعریف خود و دیگران پرداخت. جوامع انسانی به دو دسته تقسیم شدند: حذف‌شدگان برونی و شبیه‌شدگان درونی. (شرق‌شناسی، پست مدرنیسم و جهانی شدن، ص ۱۲)

ترنر در این باره چنین می‌نویسد:

«شرق‌شناسی، گفتمانی است که شرقی را غریبه، احساسی و بیگانه به عنوان پدیده‌ای قابل درک و فهم در درون شبکه‌ای از طبقات، جداول و مفاهیم معرفی می‌کند که به وسیله آن، شرق به طور همزمان تعریف و کنترل می‌شود. شناختن همان مطیع ساختن است. در نتیجه کلام شرق‌شناس چارچوب ثابتی برای تحلیل بود که از طریق آن الهیات، ادبیات، فلسفه و جامعه‌شناسی نه تنها رابطه امپراطوری را تعبیر و بیان کرد، بلکه در واقع عرصه قدرت سیاسی را تشکیل داد. شرق‌شناسی رده‌شناسی شخصیت‌ها را ایجاد کرد که پیرامون مقابله بین غربی منطقی و شرقی تنبل، سازمان یافته بود. وظیفه شرق‌شناسی این بود که پیچیدگی بی‌انتهای شرق را به یک نظم معین از انواع، شخصیت‌ها و نهادها تنزل دهد. بنا بر این کاربرد آموزه‌ای که شرق‌شناسی

غربیه را در جدولی نظام‌مند از اطلاعات قابل دسترس نمایش می‌داد، یک محصول متداول از تسلط غرب بود.» (مأخذ پیشین، ص ۱۲)

با توجه به چنین فراگفتمانی، شرقیان برآنند که تئوری شرق‌شناسی ساخته و پرداخته غربیان برای تحقیق بخشیدن هرچه بیشتر اهداف استعماری و استثماری است. ترنر، با پیروی از فرمول ادوارد سعید، شرق‌شناسی را به سه روش نسبتاً مجزاً تعریف می‌کند.

نخست، شرق‌شناسی به عنوان یک شیوه فکری یا یک نوع پارادایمی که تقسیم ژرفی بین غرب و شرق برقرار می‌کند. دوم آن که شرق‌شناسی به عنوان یک فعالیت آکادمیکی که به پژوهش در خصوص فرهنگ‌ها و جوامع شرقی می‌پردازد. رویکرد سوم، شرق‌شناسی را نهادی می‌داند که به شرق‌شناسی می‌پردازد. بدیهی است که مشکل اصلی با رویکرد نخست است، زیرا انگاره این شرق‌شناسی، این است که الگوی شرق‌شناسی یک ویژگی پایدار علوم اجتماعی است که در این پارادایم، شرق به صورت یک جامعه راکد، ایستا، غیر عقلانی و عقب‌مانده، و برخلاف آن غرب جامعه‌ای دینامیک، باز، عقل‌گرا و توسعه‌یافته تصویر می‌شود. (مأخذ پیشین، ص ۱۶۲ - ۱۶۱)

همان‌طور که پیش‌تر ذکر شد، این نوع اندیشه (غیر) و (دیگری) همیشه وجود داشته است و اگر چنین فرضی را بپذیریم، لاجرم باید پیشینه شرق‌شناسی را از زمان هرودت و یونان باستان بدانیم. این نوع اندیشه قوم‌مدارانه، همواره برای اقوام و تمدن‌ها وجود داشته و تقابل شرق و غرب - همان‌طور که ملاحظه شد - داستان دیرینه‌ای است که باید خاستگاه‌های نخستین آن را از عهد یونان باستان بدانیم. همان‌طور که ذکر شد، فیلسوفی چون ارسطو، غیریونانی را بربر، و آزادی را مختص آتن می‌دانست. وی با اعتقاد به نوعی استبداد خاص و متمایز در شرق، راه را برای کسانی چون ماکیاول،

منتسکیو و دیگران هموار کرد. از این رو مفهوم استبداد (despotism) را از زمان فیلسوفان یونان باستان برای توصیف حکومت‌های آسیایی می‌دانند. ارسطو در کتاب سیاست چنین می‌نویسد:

«منش بربرها بیشتر به بردگی متمایل است تا منش یونانیان و منش آسیاییان بیشتر به بردگی تا منش اروپاییان. از این رو آسیاییان حکومت استبدادی را بدون اعتراض می‌پذیرند.» (مجله نگاه نو، شماره ۸، ص ۸۰)

در دوران جدید ماکیاول و منتسکیو از پیشگامان در طرح چنین موضوعی محسوب می‌شوند. به طوری که پژوهشگران اندیشه سیاسی معتقدند تأملات ماکیاولی در مورد تفاوت ماهوی دولت عثمانی با دولت‌های اروپایی، نخستین تلاش برای تعریف هویت (اروپایی) و نشان دادن تمایز آن از (غیر اروپایی) است. منتسکیو نیز بر آن است که استبداد، رژیم است که فقط در لحظه به سر می‌برد و این بی‌ثباتی، موجب فقدان هرگونه ساختار اجتماعی و سیاسی بادوام و استوار می‌شود.

از این روست که به باور منتسکیو، آسیا برخلاف اروپا، همیشه صحنه امپراتوری‌های بزرگ بوده و به همین دلیل در آسیا قدرت سیاسی همیشه باید استبدادی باشد، زیرا فقدان یوغ تعبد و بردگی قوی موجب تجزیه امپراتوری می‌شود. در تاریخ آسیاییان صفحه‌ای وجود ندارد که بیانگر آزادی روح آنان باشد، در تاریخ آنان چیزی جز رقیت و بردگی نمی‌توان دید. (همان مأخذ)

به همین دلیل است که می‌توان اظهار داشت این شیوه استبدادی در شرق و البته شیوه نظام دموکراتیک یونان و پس از آن دموکراسی در دوران جدید، بی‌شک انسان‌های متفاوتی را پرورش می‌دهند. در شرق نظام شاه‌خدایی و استبداد بی‌حد و حصر آن در نهایت عارف و صوفی را پروراند؛ اما در یونان و غرب پس از دوران جدید، فیلسوف و

حکیم را شاهدیم. تفاوت جهان بینی و عملکرد آن دو در صحنه تاریخ شرق و غرب را برخی چنین اعتقاد دارند:

«آن حکیم غربی و این عارف شرقی هر یک به حکم طبیعت بر حسب امکانات داخلی و خارجی خود عمل کردند در پی رشد استعدادهای بالقوه خویش و جامعه خود بوده‌اند. او در جامعه مردم شهری چاره‌جویی‌اش را به شکل نحله‌های فلسفی ارائه داد و این تحت نظام شاه‌خدا و رعیت، کپی برتر از اصل ساخت و در واقع برای آزدیش، مذاهب بزرگ را به ثمر رسانید و جهانی کرد. او در تسخیر طبیعت و ماده تردیدی به خود راه نداد و منطق و محاسبه را وسیله کار خود کرد و این هماهنگی با طبیعت و تسلیم آن بودن و خود را عضوی از آن دانستن را در قالب قانون و جهان بینی ارائه داد.» (فرهنگ شرق و غرب، ص ۲۵)

و نتایج حاصله از این دو گونه جهان بینی را می‌توان در عرصه مسائل اجتماعی و اقتصادی میان شرق و غرب ملاحظه نمود. چنان‌که در این خصوص معتقدند:

«اگر اندیشور غربی به مادیات بیندیشد، با توجه به شرایط سیاسی محیطش منطقی است. چون در غرب دست‌درازی قدرت مافوق به دستاوردهای مردم ممکن و رایج نبود. در صورتی که در مشرق‌زمین هیچ‌گونه تأمینی در این خصوص وجود نداشت. بنا بر این می‌بینیم که دست‌کشیدن و دل‌بریدن از مادیات در این‌جا بیشتر مورد توجه اندیشوران ما بوده است. در غرب کوشش و گردآوردن ثروت و دستیابی به پیروزی از اصول تربیتی جامعه شد و در شرق، دل‌کندن و دست و دل‌شستن از خواسته‌های دنیوی ارزش تربیتی و اخلاقی گردید ... در مقیاس بزرگ هم اروپایی پیروزی‌خواه، آپولونی (قایلی) و صاحب اراده حاکمیت شد، در حالی که ما به اثکا به اصل تحمل و بردباری دیونیزوسی (هابیلی) و رضا دادن به قضا به زندگی نگاه کردیم ... از زمان افلاطون و سقراط

تا ظهور اسلام یک هزار سال فاصله است. در این فاصله نیز در ایران فلاسفه‌ای ظهور نکردند.» (مأخذ پیشین)

موضوع استبداد شرقی موجب غرور اروپاییان و شکل‌گیری اندیشه اروپامداری شد. با مراجعه به تاریخ شرق و غرب، درمی‌یابیم که بحث استبداد شرقی در آثار متفکرانی چون ماکیاولی و منتسکیو و دیگران، عاری از حقیقت نیست و باید یکی از عوامل مهم را تا حدی محصول و نتیجه همان وضعیّت خاصّ جغرافیایی شرق و غرب بدانیم. همان‌طور که منتسکیو می‌گوید، امپراتوری‌های بزرگ در آسیا چنین ویژگی‌هایی را می‌طلبید؛ زیرا فقدان چنین استبدادی، باعث تجزیه امپراتوری می‌شد. اما برخلاف آن، تقسیمات جغرافیایی اروپا باعث شده بود که کشورهای این قاره با داشتن وسعت خاک متوسط، حکومت متکی به قانون داشته باشند زیرا بدون حکومت قانون، این دولت‌ها مضمحل می‌شدند و طعمه همسایگان خود می‌شدند؛ و این ویژگی یکی از دلایل پیدایش قریحه آزادی بود. از این روانقیاد هر بخش از خاک اروپا به دولتی بیگانه امری دشوار بود و فقط قوانین و مزایای اقتصادی می‌توانست بخشی از اروپا را مطیع دولتی دیگر کند.

منتسکیو معتقد است که استبداد، رژیم است که فقط در لحظه به سر می‌برد. این بی‌ثباتی و نابسامانی در عرصه اقتصاد به گونه‌ای است که زندگی تاجر شرقی، فقط از امروز به فردا موکول می‌شود. منطق اقتصاد نیز به هوای نفسانی محض افراد تقلیل می‌یابد. این ترس وجود دارد که هر آن‌چه را امروز گرد آورده است، فردا از او بگیرند.

در اوایل سده هیجدهم، منتسکیو به هنگام توصیف دولت ترکیه، خصایصی را برای آن برشمرد که برنیه در مورد دولت‌های آسیایی ذکر کرده بود. منتسکیو می‌نویسد:

«در ترکیه، سلطان با دریافت سه درصد از ارثیه متوفی راضی می‌شود. او بیشتر اراضی را به سپاهیان خود (به طور قطاع) واگذار می‌کند؛ یعنی هر لحظه میل

کند، می‌تواند آن اراضی را پس بگیرد. همه اموال فرماندهان در سراسر امپراتوری پس از مرگشان به سلطان تعلق می‌گیرد و هرگاه کسی فرزند ذکور نداشته باشد، سلطان وارث اموال او می‌شود.» (روح القوانین، کتاب ششم، فصل ۳، ص ۲۹۰)

این‌گونه توصیفی که منتسکیو ارائه می‌دهد، مشابهت و هم‌خوانی زیادی با عملکرد شاهان قاجار دارد، چنان‌که فریزر می‌گوید:

«... فتح‌علی شاه به ایران مانند وطن خود که باید آن را دوست داشته باشد و حفظ کند و ترقی دهد، نمی‌نگرد بلکه به آن چون ملک استیجاری نگاه می‌کند که مدت اجاره‌اش معلوم نیست ... با مردم مانند ملت مغلوب رفتار می‌کند و فکر و ذکر او همه این است تا آن‌جا که ممکن است هر چه بیشتر از آنان پول بگیرد.» (مالک و زارع در ایران، ص ۲۶۱)

جیمز موریه می‌گوید:

«ایرانیان وجود شاه خود را مقدّس می‌شمارند زیرا او را ظلّ الله می‌خوانند و تکریم و تعظیم آنان در حقّ سلطان تقریباً جنبه ملکوتی دارد.» (همان مأخذ، ص ۲۶۶)

فریزر نیز می‌گوید:

«چون ماهیت حکومت عبارتست از استبداد، غرور و خیانت، طبعاً عمال حکومت بدین صفات متّصف می‌گردند. اعیان و مأموران عالی‌رتبه دربار مطلقاً محکوم هوئی و هوس سلطان مستبد هستند ... از این‌رو آنان نیز به نوبه خود نسبت به زیردستان خویش سنگدلی و غرور و تحکم پیشه می‌کنند.» (مالک و زارع در ایران، ص ۲۶۱)

عدم قانون و استبداد در دوران قاجاریه می‌تواند مثال خوبی برای بررسی صحت و سقم این نظریه‌ها باشد. امین‌الضرب کسی که اولین کارخانه ابریشم‌بافی را در ایران وارد نمود. به دلیل عدم حمایت دولت و رقابت دولت استعماری در سال ۱۹۰۸ ورشکست شد و ۸۰۰ هزار تومان اموال وی توسط دولت مظفری به اتهام سوء استفاده مصادره شد و نیز هنگامی که حاجی عبداللطیف از دنیا رفت، هنوز جنازه او از خانه خارج نشده بود که مأمور امین‌السلطان برای گرفتن پول، جلوی خانه او حاضر بود. هم‌چنین بود وضع حاجی ابوالفتح بلورفروش و ده‌ها تن دیگر. (تاریخ بیداری ایرانیان، ص ۱۶۸)

گفته می‌شود که ناصرالدین شاه در دیدار خود در اتریش و ملاحظه پیشرفت‌های اروپا در نمایشگاه وین، از علت آن همه تحوّل جويا شد و جواب شنید که همه این‌ها به علت حاکمیت قانون است. هنگام بازگشت به ایران، شیخ علی نامی را مأمور نوشتن کتابچه قانون نمود، اما هنوز مرکب آن خشک نشده بود که اطرافیان به شاه گوشزد نمودند که اگر قانون، اساس کار کشور قرار گیرد، حکومت به عنوان ودیعه الهی از کف خاندان قاجار بیرون خواهد شد و رفتار شاه محدود می‌شود. ناصرالدین شاه هم حکم ضبط آن را در کتاب‌خانه دولتی داد. (مأخذ پیشین)

به همین دلیل ملاحظه می‌شود که در چنین شرایطی به علت فقدان قانون، تاجری چون حاج صراف و دیگران به دردسر می‌افتند. اما در غرب نه تنها سرمایه‌داران مشکلی را پیش‌رو ندارند، بلکه شخصیت آنتروپرونر به وجود می‌آید. آنتروپرونر کسی است که ارزش تکنیک، کالا و منابع را کاملاً می‌داند و برای تأسیس یک واحد تولیدی پول فراهم می‌کند بدون این‌که آدم پولداری باشد. ملک لند (MacLleland) با طرح نظریه «انگیزه پیشرفت» و اورت هیگن (Everet Hagen) با نظریه (شخصیت نوآور) معتقدند که در جوامع استبدادی انسان‌های خلاق و مبتکر به وجود نمی‌آیند. حتی اگر در این جوامع، کارگزاران دولت چنین شخصیت‌هایی را به فعالیت‌های اقتصادی

تشویق نمایند، باز به خاطر همان شرایط بی‌ثباتی، این امر عقیم می‌ماند. داستانی در زمان امیرکبیر شاهد این مدعا می‌باشد. در تاریخ مذکور است که سال‌ها پس از سقوط امیرکبیر، جمعی در باغ چهل ستون اصفهان نشستند، سائلی آمد، اجازه خواست که سرگذشت خود را نقل کند، پس از کسب اجازه به حصار گفت: چندین سال قبل، فرماندار اصفهان جمعی از استادان دواتگر را احضار کرد و گفت بهترین استادان را از میان خود انتخاب کنید. تمام استادان بالاتفاق مرا انتخاب کردند، فرماندار به من گفت: امیرکبیر شما را از طهران خواسته است، مخارج سفر مرا دادند و من با عجله خود را به طهران رساندم و به حضور امیرکبیر شرفیاب شدم. امیر سماوری را که تازه از خارج آورده بودند به من نشان داد و پرسید: می‌توانی چنین سماوری را بسازی؟ پس از اندکی فکر جواب دادم: آری. گفت: این سماور را بردار، بپوش و از روی آن سماوری بساز و بیاور. رفتم مثل همان سماور را در یکی از دکان‌های سماورسازی که معرفی کرده بود، ساختم و به خدمت امیرکبیر آوردم، کار من را پسندید و سؤال کرد: این سماور چند از کار درآمده است؟ جواب دادم: روی هم‌رفته، پانزده ریال.

امیر با قیافه‌ای خوشحال و متبسم، به منشی خود دستور داد که امتیاز انحصاری ساختن آن سماور را به مدت شانزده سال به نام من صادر کنند و قیمت هر سماور را بیست و پنج ریال معلوم کرد و به من فرمود: برگرد به اصفهان، به حاکم اصفهان دستور می‌دهم وسایل کار شما را فراهم کند. به محض این‌که به اصفهان رسیدم، حاکم شهر مرا خواست و گفت: برو کارگاهت را مرتب کن، هر چه مخارج آن بشود، از خزانه دولت به تو می‌دهم. من رفتم و کارگاه را کاملاً مرتب کردم و تمام مخارج آن دو بیست تومان شد، بدبختانه هنوز کاملاً مشغول کار نشده بودم که یک نفر فزاش حکومتی مثل اجل معلق حاضر شد و من را مانند دزدان نزد حاکم برد. حاکم با ارباب و تهدید به من گفت: امیر کبیر را در طهران گرفته‌اند و آن پول را که به تو داده‌اند، مال دولت است، آنها را پس بده. چون آن پول را خرج کارگاه کرده بودم، مجبور شدم تمام



اسباب زندگیم را بفروشم و بالاخره سی تومان کسر آوردم و نتوانستم تهیّه کنم، به خاطر همان سی تومان مرا به بازار آوردند و در انظار مردم، آن قدر چوب زدند تا بدنم ناقص شد و بینایی چشم خود را تقریباً از دست دادم و به کلی از کار عاجز شدم. (چرا صنعتی نشدیم؟، ص ۸۹-۸۸)

پس ملاحظه می‌شود که از نظر فرهنگی و سیاسی تفاوت‌های چشمگیری میان شرق و غرب بوده و هست و مهم‌ترین ویژگی، موضوع استبداد و آزادی است. هگل نیز با مطالعه آثار آدام اسمیت و منتسکیو، مفاهیم منتسکیو را درباره (استبداد آسیایی) در قالب اصطلاحات ویژه خود می‌ریزد و می‌گوید چین و ایران، ترکیه و به طور کلی آسیا (شرق)، سرزمین استبداد است. آسیا، صحنه خصلت بد رژیم‌های ستمگر (tyranny) است. هگل نیز مانند منتسکیو جوامع آسیایی را ایستا می‌نامد و بر آن است که چین و هند وضعی ایستا دارند و حتی تا زمان ما زندگیشان به شیوه‌ای طبیعی و گیاهی می‌گذرد. از نظریک هندی عامی، همه انقلاب‌های سیاسی اموری بی‌اهمیت‌اند زیرا سرنوشت او تغییرناکردنی است. (هگل، عقل در تاریخ، ص ۳۵)

هگل نیز حکومت کشورهای آسیایی را چنین توصیف می‌کند:

«حکومت کشورهای آسیایی را می‌توان تئوکراسی توصیف کرد. خدا فرمانروای زمینی است و فرمانروای زمینی، خداست. فرمانروا هم‌زمان هر دوی این‌هاست. خدا (که به شکل فرمانروا) تجسّد یافته است بر دولت حاکم است. (مأخذ پیشین، ص ۴۵)

این اصل، سه شکل متمایز دارد. امپراتوری چین و مغولستان قلمرو استبداد تئوکراتیک و دولت اساساً پدرشاهی است و فرمانروا، پدری است که بر امور وجدانی اتباع کشور نیز نظارت دارد (...). حتی امور مذهبی و خانوادگی را قوانین دولت تنظیم می‌کنند و فرد هیچ‌گونه هویت اخلاقی (مستقل از حکومت تئوکراتیک) ندارد. در هند

کاست‌ها هستند که حقوق و وظایف هرکس را معین می‌کنند (...). می‌توان این نظام را آریستوکراسی تئوکراتیک توصیف کرد. (...). در ایران شکل حکومت را می‌توان پادشاهی تئوکراتیک نامید.» (مأخذ پیشین، ص ۵۵)

هگل، جامعه شرقی را جامعه‌ای ایستا می‌داند، چرا که این جوامع بر اساس طرح او به طور ثابت اسیر طبیعت‌اند و اذهان شرقی نیز اذهان غیر عقلانی‌اند که توانایی استخلاص از بند طبیعت را ندارند و از همه مهم‌تر ساختار استبدادی در شرق، مانع شکوفایی روح و رسیدن به آزادی است. از این روست که هگل اروپا را مرکز و غایت جهان کهن می‌داند و می‌گوید:

«شرق، تجسم اولی (طبیعت) است و غرب مظهر دومی (روح) است. چنین چیزی را می‌توان به عینه در هند مشاهده کرد: جایی که قید آهنین تمایزات ناشی از طبیعت رواج دارد، جایی که مفهوم جامعه به هیچ گرفته می‌شود و در آن خودسری‌های وحشیانه و احساسات خشونت‌آمیز سگه رایج است؛ بی‌آنکه مقصدی از پیشرفت و تکامل در افق نمایان باشد.» (مأخذ پیشین، ص ۷۶)

هگل، دشوارترین مانع روح برای رسیدن به شکوفایی را طبیعت می‌داند و این (وضعیت طبیعی) به عنوان خصلت ویژه شرقی، به معنای جهانی سرشار از بی‌عدالتی، خشونت، امیال وحشیانه طبیعی و اعمال و احساسات غیر انسانی است. در چین و هند بردگی سیاسی وجود دارد و علت این است که فرمانبرداری در این کشورها، هم‌چون (روابط پدر و فرزندی، امری صرفاً طبیعی است) و از (تأمل و اندیشه و اصول اخلاقی سرچشمه نمی‌گیرد) و آنها به هیچ وجه نمی‌توانند استقلال فکری داشته باشند. هگل معتقد است:

«نگاه هندی‌ها به اشیاء به طور عام وحدت وجودی است و وحدت وجود، در هر حال یک خیال است نه یک اندیشه و عالم روحانی‌ای که از این خیال

ناشی می‌شود، عالمی عجیب و غریب، پریشان و مضحک است ... ابوالهول را می‌توان نمادی از روح مصری دانست. سرانسانی آن که از بالای تن حیوانی‌اش به بیرون نگاه می‌کند، در واقع روحی که می‌خواهد خود را از طبیعت جدا کند و آزاد شود، ولی قبل از آن به طور آزادانه‌تری به پیرامون خود نگاه می‌کند؛ بی‌آن که خود را به تمامی، از غل و زنجیری که طبیعت به او تحمیل کرده، رهایی بخشد ... به هر حال موقعی که روح، دنیای مشرق زمین را ترک می‌کند، از سرسختی و شدت قید و بندهای طبیعت، چیزی کم نشده است ... بنا بر این، روح شرقی به مثابه روحی که شالوده آن ذاتاً در طبیعت غوطه‌ور است، باقی می‌ماند.»

هگل معتقد است که در شرق، تنها فرمانروای مستبد، آزاد است از این رو به اعتقاد وی، وجود فساد در ساختارهای سیاسی شرقی و نظام‌های اعتقادی آنها، ناشی از غرق شدن آن جوامع در گرداب طبیعت است. اما نکته جالب این است که هگل به نحوی استعمار را صحه می‌گذارد و معتقد است که انگلستان یا ترجیحاً کمپانی هند شرقی، اربابان هند هستند و این تقدیر محتوم امپراتوری‌های آسیایی است که مطیع اروپایی‌ها باشند، چنان‌چه چینی‌ها نیز یکی از همین روزها مجبور خواهند شد به تقدیر خود تن دهند.

با رواج و اشاعه چنین اندیشه‌هایی، غرب به این باور رسید که شرق باید تابع غرب شود و رسالت تاریخی غرب چونان رقم خورده که شرق عقب‌مانده را یاری دهد و کثیری از استعمارها توجیه شود. مارکس آگاه از چنین تفکرانی در مقاله خود با عنوان «پیامدهای آتی حاکمیت انگلستان در هند» که در روزنامه نیویورک دیلی تریبیون (شماره ۳۸۴۰، اوت ۱۸۵۳) به چاپ رسیده، می‌نویسد: «انگلستان در هند مأموریت دوگانه‌ای دارد. یکی ویران کردن و دیگری ساختن. بدین معنی که در وهله نخست باید جامعه کهن آسیایی را نابود کنند، سپس شالوده‌های مادی ایجاد جامعه‌ای

غربی را در آسیا بریزد. عرب‌ها، ترک‌ها، تاتارها و مغول‌ها که از پی یکدیگر هند را تسخیر کردند، پس از مدّت کوتاهی خود هندی شدند. طبق قانون جاویدان تاریخ، بربرهای فاتح خود مغلوب تمدّن برتر زیردستان شدند. اما انگلیسی‌ها نخستین فاتحانی بودند که تمدّنشان از تمدّن هندیان برتر بود. بنا بر این، تحت تأثیر تمدّن هند قرار نگرفتند. انگلیسی‌ها با درهم‌شکستن جماعت‌های بومی و انهدام صنایع دستی آنان و با خاک یکسان کردن آن‌چه در جامعه هند عظمت داشت و والا بود، تمدّن هند را نابود کردند. صفحات تاریخ حاکمیت انگلیسی‌ها در هند به دشواری چیزی فراسوی این انهدام را نشان می‌دهد. در میان تل و ویرانه‌ها به سختی می‌توان کار ساختن را تشخیص داد. اما با این همه، کار ساختن هند آغاز شده است. وحدت سیاسی هند استحکام بیشتری یافته است و این وحدت که نخستین شرط بازسازی هند است، حتّی از وحدتی که هند تحت فرمانروایی مغولان کبیر به دست آورده بود، انسجام بیشتری دارد. این وحدت سیاسی را شمشیر انگلیسی‌ها بر هندیان تحمیل کرده و اکنون تلگراف نیز بدان استحکام و تداوم بیشتری بخشیده است. آرتش بومی را گروه‌های انگلیسی سازمان و تعلیم داده‌اند که بی‌آن رهایی هند ممکن نخواهد بود و دیگر این‌که از این پس به خاطر وجود همین آرتش، هند به آسانی طعمه مهاجمان بیگانه نخواهد شد. برای نخستین بار انگلیسی‌ها مطبوعات آزاد را به جامعه آسیایی وارد کردند و سرپرستی آن را فرزندان مشترک هندوها و اروپاییان عهددار شده‌اند و همین مطبوعات آزاد، عاملی نو و قدرتمند برای ساختن جامعه مدرن هند است. در هندوستان برای نخستین بار انگلیسی‌ها مالکیت خصوصی زمین را برقرار کردند، یعنی زمینداری (Zemindari) و رعیت‌واری (ryotwari) را. گرچه این دو نفرت آورند، اما دربردارنده دو نوع متمایز از مالکیت خصوصی زمین‌اند؛ و در جامعه آسیایی، داشتن زمین آرزوی بزرگی بوده است. از میان بومیان هند که با بی‌میلی و اکراه زیر نظر انگلیسی‌ها درس خوانده‌اند، طبقه جدیدی به وجود آمده

است که با فنون مدرن حکومت و با علم اروپایی آشنا شده است. نیروی بخار، باعث ارتباط سریع و منظم هند با اروپا شده است و بندرهای مهم آن را به بنادر جنوب شرقی اقیانوس مرتبط ساخته است و هند را از انزوایی که عامل اصلی رکود و تحجر آن بود، بیرون آورده است. آن روز چندان دور نیست که با اتحاد راه آهن و کشتی بخار فاصله میان انگلستان و هند به هشت روز تقلیل یابد. بدین ترتیب این کشور افسانه‌ای به جهان غرب منضم شود ... عصر تاریخی بورژوازی باید شالوده‌های جهان نورا بیافریند. بدین معنی که از یک سوارتباط جهانی را خلق کند که اساس وابستگی متقابل نوع بشر است؛ و نیز وسایل ایجاد این ارتباط را به وجود آورد.

در قرن بیستم، گفتمان شرق شناسی، با نظریه (برخورد تمدن‌ها "هانتینگتون" و "پایان تاریخ" فوکویاما نشاطی دوباره یافته و بر اساس نظریه هانتینگتون، تمدن اسلامی کانون اصلی برخورد با غرب است. اگر نظری به رخدادهای ۱۱ سپتامبر، حمله به افغانستان، اشغال عراق، و انقلابات و دگرگونی‌های خاورمیانه بیافکنیم، تا حدی صحت مدعای هانتینگتون به اثبات می‌رسد یا می‌رسانند.

اسامه بن لادن در آستانه پایان قرن بیستم یعنی در فوریه ۱۹۹۸ به نام (جبهه جهانی اسلام) اعلام جهاد می‌کند.

وی در اعلامیه چنین می‌گوید:

«... منظور از جهاد، نه معنای اخلاقی آن که مورد نظر برخی توجیه‌گران مدرن است، بلکه معنای کلاسیک و سنتی آن یعنی جنگ مقدس علیه مرتدان و کفار (مرتدان البته همان حکمرانان کنونی بیش‌تر کشورهای اسلامی هستند که به عنوان از اسلام برگشتگان و بازیچه دست حامیان و پشتیبانان کافر خود تلقی می‌شوند ... (در این بیانیه، وی از پیروان خود می‌خواهد) ... آمریکایی‌ها و متحدان غیر نظامی و نظامی‌شان را بکشید ... با رخصت خداوند، ما از همه»

مسلمانانی که به خدا باور و امید به پاداش دارند، می‌خواهیم که به پیروی از فرمان خداوند، آمریکایی‌ها را بکشند و اموال آنها را هر جا و هر زمان که یافتند، مصادره کنند. همین‌طور از علماء رهبران، جوانان و سربازان مسلمان می‌خواهیم تا به شیطان صفتان آمریکایی و متحدان آنها که یاری دهندگان شیطان هستند، حمله کنند...» (مشکل از کجا آغاز شد؟، ص ۳-۱)

پس ملاحظه می‌شود که همواره داستان چند هزارساله خصومت غرب و شرق تداوم دارد. اگر هدف اصلی دیانت بهائی، وحدت عالم انسانی است، بدیهی است که بدون آشتی و الفت شرق و غرب، وحدت عالم انسانی به نظر ناممکن می‌آید.

### حضرت عبدالبهاء و غرب

در بخش پیشین، کوشیدیم تا با شرحی مختصر از برخورد خصومت‌آمیز و چالش‌برانگیز تاریخی بین شرق و غرب، اولاً دریابیم که این روابط خصمانه، چند هزارساله بوده و هم‌اکنون حتی این خصومت به سبب وجود سلاح‌ها و تکنولوژی مدرن خوفناک‌تر شده است. ثانیاً در هر دوره تاریخی، برتری و قدرت از آن یکی از این طرفین بوده و هم‌اکنون واقعیت مسلم و عینی این است که قدرت و برتری از هر حیث از آن غرب است. اگر در قرون وسطی، تمدن اسلامی پرچمدار تمدن بوده، پس از رنسانس، این افتخار نصیب غرب شده، زیرا پس از رنسانس، غرب با فلسفه و علم جدید به رشد و پیشرفتی در زمینه تکنولوژی رسیده که همگان از آن بهره‌مندند، به نحوی که حتی مخالفان اندیشه غربی، همانند سنت‌گرایان چون رنه گنون، شوان و غیره و فاندامن‌تالیسم‌های مذهبی، اگر ناخرسندی خود را از فلسفه جدید غرب و اندیشه‌های غربی به عنوان سرچشمه و سرآغاز انحراف و انانیت و کوس انا الحق زدن بشر ابراز می‌کنند؛ ولی از ثمرات و دستاوردهای علم غربی خشنودند زیرا انکار و عدم استفاده از آن برایشان اجتناب‌ناپذیر می‌باشد.

با توجه به آن چه ذکر شد، شاید بتوان تا حدّی به پرسش «چرا حضرت عبدالبهاء به غرب رفتند؟» پاسخ دهیم. حضرت عبدالبهاء به غرب رفتند تا داستان خصومت و دشمنی بین شرق و غرب پایان پذیرد. زیرا در این لحظه تاریخی تمدن بشری نیازمند فائق شدن بر اصل دوگانگی برای رسیدن به اصل وحدت است و وحدت عالم انسانی بدون دیالکتیک بین شرق و غرب امکان پذیر نیست. اما چرا به غرب می‌روند و به شرق نمی‌روند تا سوءتفاهم‌های سیاسی، مذهبی و فلسفی این خصومت دیرینه پایان پذیرد؟

به اعتقاد نگارنده، اگر فقط هدف سفرایشان تبلیغ امر الهی بود، بی‌شک باید به شرق می‌رفتند. زیرا در شرق، امر دین و دینداری رونق بیشتری دارد و بر اساس آن چه در بخش‌های پیشین ذکر شد، در تاریخ تمدن شرق همواره نماینده دین و عرفان بوده، چنان که افلاطون در (کریتیاس) به زبان استعاره، سخن از آتن و آتلانتید می‌راند یعنی آتلانتید مظهر دین و دینداری و آتن مظهر عقل و خردمندی. هانری کربن معتقد است که پیکار معنوی جهان بین عرفان و فلسفه بوده که شرق نماینده اولی و غرب نماینده دومی است. هم‌چنین گفته می‌شود که در قرون وسطی، راه شرق و غرب از هم جدا می‌شود و شرق به سوی ابن عربی و غرب به سوی ابن رشد رفت. بورکهارت، اجزای سه‌گانه سازنده هر تمدنی را دین، فرهنگ و دولت می‌داند و بر آن است که در هر تمدنی یکی از این اجزا مدخلیت و عاملیت بیشتری را دارد. برای مثال، وی تمدن یونانی را با فرهنگ، تمدن یهودی را با دین و تمدن رومی را با دولت پیوند می‌زند. اما هگل نقش دین را در این اجزای سه‌گانه مؤثرتر می‌داند. به اعتقاد وی، بقیه اجزای سازنده تمدن، تحت تأثیر طرز تلقی هر قوم و ملتی از خدا و دین می‌باشد.

چرا به شرق نرفتند؟ فرض کنیم ایشان به هند و چین می‌رفتند، بی‌شک به علت حضور جم غفیری از دینداران تشنه لب در آن دیار، جمعیت کثیری از نفوس امر الهی

را اقبال می‌کردند. بر اساس دیدگاه متداول عامه مردم، دغدغه دین در شرق بیشتر از غرب است، پس اگر چنین سفری تحقق می‌یافت، بدون تردید نفوس عظیمی از این سرزمین‌های مذکور از مؤمنین امر الهی بودند. اگر هدف ایشان از سفر غرب را صرفاً تبلیغ امر الهی بدانیم، به نظر نگارنده می‌توانیم چهار پاسخ به این که چرا به شرق نرفتند، بدهیم:

۱. شرق به علت دینداری عمیق و ژرف و داشتن زندگی روحانی نیازمند به این سفر نبود.

۲. غریبان به خاطر غوطه‌ور شدن در زندگی مادی و فساد نیازمند این سفر بودند.

۳. شرقیان چون در دینداری مقلدانه و خرافات غوطه‌ور بودند، نتیجه آن چنانی از این سفر به دست نمی‌آمد.

۴. شرقیان در معادله قدرت در دنیای مدرن، توانایی چندانی را نداشتند و ندارند، به همین خاطر به غرب رفتند.

به اعتقاد نگارنده، پاسخ‌های اول و دوم از صحت و سقم چندانی برخوردار نیست. زیرا نه شرقیان بی‌نیاز بودند، نه غریبان غوطه‌ور در فرهنگ مادی. در این خصوص بیانات حضرت عبدالبهاء شاهد مطلب است که بعداً ملاحظه خواهد شد.

پاسخ سوم به نظر نگارنده می‌تواند درست باشد، زیرا شاهد مطلب رساله مدنیه است. ایرانیان در زمان قاجار به علت داشتن دینداری عامیانه، مصلحت‌اندیشانه و خرافی و جفا کردن به مظاهر مقدسه از شناختن امر الهی و حتی مدرنیته بازماندند. نمی‌توانیم وضعیت کشورهای شرقی چون هند و چین را در این مورد بهتر بدانیم؛ زیرا به علت حضور ادیان آن جهانی چون هندویسم و بودیسم، ایده‌های این جهانی و ناسوتی، محلی از اعراب نداشت. در موضوع توسعه، اگر کسی جامعه‌شناسانه به نقشه جهان در سال ۱۵۰۰ میلادی نظری بیافکند، بی‌تردید چین را اول کشور جهان در آینده خواهد دانست، اما چین به سبب اندیشه‌های واپسگرانه و آن جهانی کنفوسیوس از



ترقی و پیشرفت باز ماند. پارکینسون در مورد بسیاری از کشورهای اسلامی، موانع توسعه را بیشتر فرهنگی و مذهبی می‌داند تا سیاسی و اقتصادی. وی علت عقب‌ماندگی را آموزه‌های مذهبی می‌داند که آنها را به رویکرد قضا و قدر گرایانه با زندگی سوق می‌دهد. (مجله فرهنگ، سال دهم، شماره‌های دوم و سوم ۲۲، ۲۳، سال ۱۳۷۶ صص ۳ و ۴)

پس بی‌جهت نیست که هگل می‌گوید که تلقی هر قوم و ملت از خدا و دین، سایر مناسبات اجتماعی و سیاسی را سامان می‌دهد.

هنگام سفر حضرت عبدالبهاء به غرب، اکثر کشورهای شرقی چون هند و چین و خاورمیانه به طور مستقیم و غیرمستقیم مستعمره کشورهای غربی بودند. همان‌طور که در بخش پیشین ذکر شد، به گفته برنارد لویس در طول دو هزار سال، خاورمیانه به عنوان منطقه اصلی پیکار شرق و غرب همواره صحنه کشمکش، منازعه و مخاصمه بوده و هست، زیرا این منطقه هم محل ظهور ادیان ابراهیمی بوده و هم از نظر اقتصادی اهمیت خاصی را داشته و دارد. اگر در گذشته دعوا بر سر ادویه و ابریشم بوده، امروزه بر سر نفت است.

به نظر پاسخ چهارم درست‌تر به نظر می‌آید. زیرا طبق فرموده ایشان، سفرشان به جهت الفت شرق و غرب بوده، بدیهی است که باید همیشه برای رفع مخاصمه به جانب طرف قوی‌تر رفت زیرا در این لحظه تاریخی، قدرت و اندیشه برتر می‌تواند سبب‌ساز وحدت شود. هرآنچه بشریت پس از رنسانس، برای رسیدن به وحدت عالم انسانی نیاز دارد دستاورد غرب است. به راستی آیا می‌توان پس از رنسانس، یک دستاورد را که ثمره تلاش و کوشش شرقیان برای رسیدن به وحدت عالم انسانی باشد، نام برد؟! علم و تکنولوژی، دموکراسی، آزادی و حقوق بشر نتیجه و ثمره تلاش و کوشش غرب در طول حدود چهار، پنج قرن می‌باشد. البته باید توجه داشت که هدف از سفر حضرت عبدالبهاء به غرب، غرب جغرافیایی نبود بلکه غرب، به عنوان اندیشه غربی بود. هر

چند، این اندیشه در غرب جغرافیایی سکنا و مأوی گزیده بود. چنان که در این خصوص حضرت عبدالبهاء می فرماید:

«من این سفر را برای الفت شرق و غرب می نمایم، امیدوارم شما هم مدد نمایید. شش هزار سال است اوقات را به جنگ و جدال گذراندم، نتایج آن را دیدیم، حال چند وقت در محبت و الفت همّت صرف نمایم، اگر دیدیم، ضرر دارد برگردیم، شبهه ای نیست که نورانیت آسمانی غلبه نماید. زمینی را آسمانی کند، ظلمانی را نورانی گرداند. من در حق شماها دعا می کنم که به خدمت عالم انسانی موفق شوید و روزی آید که ملل شرق و غرب با یکدیگر در کمال الفت و اتحاد باشند.» (خطابات ۲، ص ۸ خطابه در کشتی (سدربیک) (۱) وایت استارلاین کمپانی (۲) در سفر امریکا (نزدیک ناپل) ۲۷ مارچ ۱۹۱۲۸ ربيع الثانی ۱۳۳۰ هـ.ق. (۳))

پس از رنسانس، روشنگری و مدرنیته، غرب با رسیدن به خودآگاهی و پژوهش و تحقیق در باره تفاوت (شرق) و (غرب) و پدید آمدن گفتمان (شرق شناسی) شرق شناسان به سوی شرق روانه شدند. اهداف شرق شناسی دوگانه بود: شناخت بیشتر شرق و بهره گیری از این شناخت به منظور کنترل و سلطه بر شرقیان که فرجام آن استعمار و استثمار ملل عقب مانده شرق بود. البته استعمارها و استثمارها، با شعارهای بشر دوستانه توجیه می شد ولی نهایتاً غرب، این باور را در افکار عمومی اشاعه داد که متمدن ساختن شرقیها، وظیفه مذهبی و انسانی غربیها است. همان طور که ملاحظه شد، بزرگانی چون هگل و مارکس نیز بر استعمار انگلیس در هند صحه می گذاردند. البته آنان موافق استعمار و ظلم نبودند بلکه آن را جزئی از روند تکاملی تاریخ می دانستند. حضرت عبدالبهاء در خصوص اهمیت غرب و تفاوت آن با شرق می فرماید:

«نظر به ممالک متمدنه کنید که انسان تربیت شود، کسب فضایل کند، متمدن شود، عاقل گردد، عالم شود، کامل گردد؛ لکن در ممالک متوحشه مثل

اواسط افریقا چون تربیت نمی‌شود، لهذا بر حالت توخّش می‌ماند. فرقی که در ممالک امریکا و اواسط افریقا است، این است که این‌جا تربیت شده‌اند. آن‌جا تربیتی نیست و اهالی افریقا بر حال طبیعی باقی اما اهالی امریکا تربیت شده‌اند.» (ص ۲۱۲ خطابه در منزل مسیس پارسنز - دویلین ۲ اگست ۱۹۱۲ (۱۹) شعبان ۱۳۳۰))

در این بیان، حضرت عبدالبهاء تلویحاً و شاید تصریحاً غرب را نسبت به شرق صحّه می‌گذارند؛ زیرا می‌فرمایند در ممالک متمدّنه یعنی غرب، انسان کسب فضایل می‌کند. تربیت، متمدّن، عالم، عاقل و کامل می‌شود. پس اگر سفر ایشان برای تربیت و تبلیغ امر بود، طبق این بیان چرا به غرب رفتند؟ بی‌شکّ ایشان باید به افریقا می‌رفتند، زیرا افریقاییان بیشتر نیازمند تربیت بودند و گذشته از این، هیچ پیامبری در سرزمین آنان ظهور نکرده بود. به اعتقاد نگارنده، حتّی اگر ایشان به افریقا هم می‌رفتند، تأثیرات چندانی در بر نداشت، زیرا تغییر فرهنگ و تربیت نیازمند یک پروسه طولانی است و یک شبه از آسمان بر سرملّتی فرود نمی‌آید.

پس از جنگ جهانی دوّم، نظریه‌های جامعه‌شناسی توسعه مانند آلموند و روستو و سایرین بر آن بودند که سایر جوامع غیر غربی برای رسیدن به توسعه راهی جز پیروی از مدل غربی ندارند. البتّه حضرت عبدالبهاء بدون پذیرش جنبه‌های استعمارگرانه غرب، همیشه در رساله مدنیّه و سایر آثارشان به شرقی‌ها توصیه می‌کنند که بدون پیروی کورکورانه از غرب - علم و صنایع غرب را فراگیرند تا موجبات توسعه و ترقّی شرق نیز همانند غرب فراهم شود. ایشان با اعلام برتری غرب و پیروی شرق از غرب برای به دست آوردن علم و تکنولوژی غرب، غرب را هماهنگ با حرکت تاریخ و مشیّت الهیّه می‌دانند؛ چنان‌که در این باره می‌فرمایند:

«من از ممالک بعیده آمده‌ام تا در این مجامع محترمه علمیه حاضر شوم و این نظامات و ترتیبات را مشاهده کنم و نهایت سرور را پیدا نمایم و شاید این

نظامات علمیّه و فنّیه در ممالک شرق جاری گردد و در شرق ترویج علوم شود. چون من مراجعت به شرق نمایم، جمیع را به تحصیل علوم و فنون نافعہ تشویق و تحریص کنم. امیدم چنان است که شماها هم همّت کنید و در ممالک شرق مدارس مهمّه بنا کنید و هم‌چنین ابناء شرق که از هندی و چینی و ژاپونی و عرب و ارمنی در این جا تحصیل علوم و فنون می‌نمایند، چون به اوطان خود مراجعت کنند، ترویج علوم و صنایع و بدایع نمایند تا ممالک شرقیه نیز مطابق غرب شود، زیرا اهالی شرق استعداد زیاد دارند ولی تا به حال اسباب تربیت عمومی مهیا نبوده. مدارس نظیر این بلاد نیست. لهذا امیدم چنان است که شرق عنقریب از انوار علوم و حکمت الهیّه و فنون عصریّه بهره‌ وافر برد تا نور علم به جمیع آفاق بتابد و جمیع ممالک منور گردد و ارتباط تامّ بین بشر حاصل شود و سعادت عالم انسانی جلوه نماید. تجلیات علوم الهیّه در آفاق شرق و غرب انتشار کلی یابد. حقوق عموم محفوظ ماند و افراد انسانی روز به روز سبب ترقّی فضایل گردند و نهایت اتّحاد و اتّفاق در بین امم حاصل شود. این است منتهای آرزوی من و این است مقصد من از سفر خود به امریک.» (ص ۷۷ خطابه در دارالفنون کلارک (۱) و وستر (۲) بستن ۲۳ می ۱۹۱۲ عصر ۶ جمادی‌الآخر ۱۳۳۰ (۳))

با توجّه به بیان مبارک، این پرسش به ذهن متبادر می‌شود که چرا می‌فرمایند «تا ممالک شرقیه نیز مطابق غرب شود» چرا نمی‌فرمایند که ممالک غربیه باید مطابق شرق شود! زیرا اگر شرق را مکان روحانیت و تدین بدانیم - همان‌طور که اغلب چنین انگاشته می‌شود - باید این توصیه واژگون می‌شد. اگر غرب سرزمین فساد و زندگی مادّی‌گرانه محسوب می‌شود، چرا چنین توصیه‌ای می‌کنند؟ پرسش دیگر این است که چرا می‌فرمایند که «اهالی شرق استعداد زیاد دارند ولی تا به حال اسباب تربیت عمومی مهیا نبوده»؟! همه مظاهر مقدّسه به عنوان اوّل مربّی عالم انسانی در شرق به ظهور رسیده‌اند، پس چرا شرقیان تربیت نشدند و باید برای تربیت عمومی دست به

دامن غرب شوند؟ پس این نکته می‌تواند شاهدهی بر برتری فکری غرب در دوران مدرن باشد و نیز دلیلی بر هدف سفر ایشان به غرب. البته مطالب ذکر شده به منزله تحقیق ملل شرقی نیست بلکه توجه داشتن به واقعیت تاریخی است، کما این که شرق پیش از رنسانس، رسالت تاریخی خود را انجام داده بود.

پس از رنسانس از غرب به سوی شرق می‌رفتند تا به هدایت شرق عقب مانده همّت گمارند و یا گه‌گاه برخی شرقیان وسیع‌النظر به غرب می‌شتافتند تا علم و صنعت غربی را فرا گیرند؛ چنان که در قرن نوزدهم، ایرانیان پس از شکست در جنگ‌های ایران و روس و پی بردن به عقب‌ماندگی خود، عباس میرزا شاهزاده منورالفکر قاجار با بیداری از خواب نارسیسیم و قوم‌مداری، فرمان اعزام دانشجوی به فرنگ را صادر کرد. با توجه به این رابطه ویژه بین شرق و غرب، یکی از نکات حائز اهمیت سفر ایشان این است که چگونه است که یک فرد شرقی - که پس از رنسانس، به زعم غربی انحرافی برای گفتن ندارد - به غرب می‌آید و می‌تواند پیام جدید و شنیدنی برای غرب و بشریت داشته باشد. زیرا این رخداد تا حدّی بی‌سابقه است که فردی از شرق بیاید و شور و نشاطی در کلیساها، کنیسه‌ها و مراکز علمی برپا کند. ایشان در این باره چنین می‌فرمایند:

«الحمد لله در این قرن نورانی، این پرده‌ها دریده شد و این ابرها از افق حقیقت زائل گشت. ملل متنوعه با یکدیگر الفت می‌کنند. اهالی شرق و غرب با همدیگر مؤانست می‌جویند و در نهایت محبت صحبت می‌دارند. مثل این جمعیت ما که مجمع شرق و غرب است و تا به حال هم چنین چیزی وقوع نیافته. در تواریخ ملاحظه کنید، آیا اهالی شرق وقتی به غرب آمدند، به این محبت با همدیگر معاشرت کردند؟ این از معجزات این قرن است، زیرا در این قرن، وحدت عالم انسانی اعلان شده. و چون از جمله اساس تعالیم حضرت بهاءالله وحدت عالم انسانی است، می‌خواهم که برای شما از وحدت عالم

امکان صحبت نمایم که جمیع کائنات یکی است و به این واسطه دایره وحدت را توسیع دهیم. وحدت عالم انسانی واضح است و به اندک تدقیقی می بینیم که جمیع بشر یکی است. این اختلافات لسانی، این اختلافات جنسی، این اختلافات وطنی، این اختلافات سیاسی، این اختلافات مذهبی، اینها همه اوهام است. در ایجاد الهی ابداً اختلافی نیست. جمیع بشر یکی است. این است که حضرت بهاء الله خطاب به عالم انسانی نموده، می فرماید که همه برگ و شکوفه و ثمر یک درختید.» (خطابات، ج ۲، ص ۱۹۷ خطابه در منزل مسیس پارسنز - دوبلین اگست ۱۹۱۲ (۱۹ شعبان ۱۳۳۰))

بی شک دلیل بی سابقه بودن سفر ایشان به غرب، واضح و روشن است، اولاً ایشان به عنوان مبلغ دینی به غرب نمی آیند، علی رغم تحقق ابلاغ کلمه الله، هدف اصلی الفت و آشتی بین شرق و غرب بوده و نیز ارائه طرحی برای آینده بشریت یعنی وحدت عالم انسانی که بی تردید بدون آشتی بین شرق و غرب ناممکن می باشد. ثانیاً برخلاف مبلغین سایر ادیان، ایشان نماینده دینی هستند که با پذیرفتن و تأیید همه ادیان ابراهیمی و شرقی، مدعی رستگاری فقط برای بهائی نیستند. ثالثاً روش خطابات ایشان به صورت (گفتگو) است نه (گفتمان) (Discourse). ویژگی گفتگو این است که فرد نمی خواهد نظرش را به دیگری تحمیل کند و در گفتگو مسأله ای وجود دارد که طرفین گفتگو می خواهند با هم به حل آن بپردازند. در گفتگو به گفته گادامر فرض بر این است که نیمی از حقیقت نزد طرف مقابل است. اما در گفتمان به گفته فوکو یک رابطه قدرت وجود دارد.

نکته دیگر این که برخلاف شرق، فضای آزادی برای خطابه و سخنرانی در غرب وجود داشت و چنین امکانی در شرق برای ایشان میسر نبود. به باور هگل در تاریخ تمدن، ابتدا روح در شرق پدیدار شد ولی شکوفایی روح یعنی آزادی در تمدن های شرقی میسر نشد. در یونان باستان پر و بالی گرفت تا سرانجام در اروپا سکنا گزید و آزادی

راستین پدیدار شد. به اعتقاد هگل، در تمدن‌های شرقی یگانه فرد آزاد، شاه بوده و در یونان باستان برخی؛ اما در غرب در دوره مدرن همه آزاد می‌شوند. در باره اهمیت غرب در این خصوص چنین می‌فرمایند:

«من خیلی از شما راضی هستم و از ملت و دولت انگلیسی راضی هستم. باید خدا را شکر کنید که آزادید، نمی‌دانید در شرق چه هنگامه است وقتی که کسی می‌آید این‌جا چه قدر راضی است. خدا شما را حفظ کند.» (نطق مبارک در منزل مسس کراپر در ۱۲ سپتامبر سنه ۱۹۱۱ در جمعیت احباء.)

ایشان نیز در باره ویژگی منحصر به فرد غربیان نسبت به شرقیان می‌فرمایند:

«اروپاییان حتی حاضر بودند خطاباتشان را، با این‌که با آرای ایشان موافق نبوده‌اند، در روزنامه‌های خود منتشر سازند.» «بعد فرمودند یک مسأله است که سبب ترقی اروپاییان شده و آن قبول حقیقت است بعد از تحقیق و احقاق حق ولو مخالف رأیشان باشد، ابدأ اعتراض نمی‌کنند و حقیقت را مدعن‌اند. در جامعه آکسفورد که خیلی مشهور است و رتبه اولی را در دنیا دارد از برای پروفیسورها نطق کردم. نطق مرا در مجله جامعه و جریده کرسنتین کامنولث Christian Commonwealth طبع کردند.» (خاطرات حبیب، ص ۳۰۶)

در شرق، فضای آزاد برای خطابه همانند غرب امکان‌پذیر نبود. به همین دلیل نگارنده بر این باور است که سفر حضرت عبدالبهاء به غرب، ادامه و جنبه عملی رساله مدنیّه است. در شرق، ابزار بیانی نوشتار بود و در غرب گفتار. در رساله مدنیّه، یکی از مضامین اصلی، به نظر نگارنده موضوع عقب‌ماندگی و علل پیشرفت هر قوم و ملتی به طور کلی است و پیشرفت حقیقی و راستین هر تمدنی تعادل بین عقل و دین است و عدم تعادل یعنی عقب‌ماندگی مادی و معنوی. به همین منظور با توضیح و تبیین علل پیشرفت غرب، ایرانیان زمان قاجار را آگاهی می‌دهند که اگر غرب به چنین

پیشرفتی نائل شده، علت اصلی آن به کارگیری عقل و خرد است که از نتایج آن علم و تکنولوژی است. اندیشه قالبی شرقیان در باره غرب چه در گذشته، چه هم اکنون این بوده و هست که غرب، مظهر فساد و مادّیگری است. اما تاریخ نشان می دهد که آن چه برای رسیدن به وحدت عالم انسانی حائز اهمیت است از قبیل علم، تکنولوژی، دموکراسی، آزادی و حقوق بشر، حاصل تلاش غرب پس از رنسانس بوده و شرق در این خصوص چیزی در چنته ندارد. به همین دلیل حضرت عبدالبهاء به غرب می روند، چون غرب می تواند در رسیدن به وحدت عالم انسانی مؤثر باشد. بر خلاف نظر متداول، حضرت عبدالبهاء در باره غرب چنین می فرمایند:

«من از شرق آمدم به غرب، در شرق می شنیدم که اهالی غرب احساسات روحانی ندارند، حال ملاحظه می کنم که الحمدلله احساسات روحانی دارند، بلکه احساسات روحانشان از شرق بیشتر است ولی تا به حال مربّی روحانی نداشتند. هر گاه چنانچه مانند مربّیان شرق در غرب پیدا شده بود، معلوم بود که غرب در چه درجه ای بود. اگر تعالیمی که در شرق اشتهار یافت، در غرب اشتهار یافته بود، حال معلوم بود چه روحانیتی ظاهر شده بود. من چنین می دانم که استعداد اهل غرب بسیار است و لو این که بعضی از نفوس هستند که به کلی از روحانیات محرومند.» (نطق مبارک ۱۵ ذیقعدۀ ۱۳۲۹، پاریس، ۶ نوامبر سنه ۱۹۱۱)

و نیز می فرمایند:

«من از ملاقات شما خیلی مسرورم. شکر می کنم خدا را که حضرت بهاء الله چنین دوستانی دارد. روی هاشان روشن است و مشام هاشان به رائحه محبت الله معطر. همیشه امرالله از شرق طالع شده، اما در غرب انتشارش بیشتر بود؛ مثل امر حضرت مسیح که آثارش در غرب شدیدتر بود. مسیحیان شرق گویند امر حضرت مسیح از شرق بود، غربیان از دست ما گرفتند. حتی



بدری پاشا از وزرای عثمانی جمعی حاضر بودند که گفت حضرات می دانید چه خوفی دارم، هر چه داشتیم غریبان از ما گرفتند. علوم ما را گرفتند، صنایع ما، قوانین ما، جمیع را از دست ما گرفتند. این امر بهاءالله را هم می ترسم از دست ما بگیرند.» (خطابه در انجمن بهائیان کنوشه، ۱۵ سپتامبر ۱۹۱۲، شرح در بدایع الآثار، ج ۱، ص ۲۵۴)

### نتیجه گیری

فرضیه اصلی این مقاله این است که سفر حضرت عبدالبهاء به غرب، سفری تاریخی برای الفت و آشتی بین شرق و غرب بود که این خصومت و تقابل قدمتی به اندازه تاریخ تمدن داشت. سفر ایشان به غرب، غرب جغرافیایی نبود، بلکه غرب به عنوان کانون فلسفه و تفکر جدید بود. زیرا تقابل بین دو نوع اندیشه بود. شرق به عنوان نماینده اندیشه دینی و عرفانی؛ و غرب به عنوان فلسفه و عقل. و این اصل دوگانگی که در بخش نخست به آن پرداختیم، در این جا صادق به نظر می آید. سفر ایشان را می توانیم به نحوی جنبه عملی رساله مدنیّه بدانیم. پیام اصلی رساله مدنیّه یعنی تمدن حقیقی و راستین، حاصل وحدت بین عقل و دین است و این اندیشه را در شرق، ایشان در رساله مدنیّه نشان داده بودند و در سفر غرب به علت آزادی به صورت خطابه در مکان های عمومی عرضه می کنند.

البته باید توجه داشت که تأیید اهمیت غرب و سفر ایشان به غرب برای الفت بین شرق و غرب به منزله صحه گذاشتن برگزیده شناسی و یا استعمار و استثمار غرب نیست. نکته دیگر این که از نظر امر بهائی، تاریخ بشر روندی تکاملی دارد؛ به همین دلیل اگر غرب هم اکنون از قدرت، علم و تکنولوژی برتر از شرق است، بی شک نقش سایر تمدن ها پیش از رنسانس را نباید نادیده انگاریم.